

Table of Contents

۳	جلسه ۷۷۰ (۱) (۱۴۰۱،۷،۹) / ۴ ربیع الاول / شنبه
۳	جایگاه طبیعی بحث از مواد ثلاث
۳	مواد ثلاث در منطق
۴	نسبت ماده و جهت قضیه
۵	مواد ثلاث در فلسفه
۶	فرق اول:
۶	فرق دوم:
۷	جلسه ۷۷۱ (۲) (۱۴۰۱،۷،۱۰) / ۵ ربیع الاول / یکشنبه
۹	مشکلی که علامه حل کرد
۹	منظور علامه از مقصود بالتبع
۱۱	جلسه ۷۷۲ (۳) (۱۴۰۱،۷،۱۱) / ۶ ربیع الاول / دوشنبه
۱۱	مراد از بالتبع در کار علامه طباطبایی
۱۲	دیدگاه سوم
۱۳	الفصل الاول: فی أن کل مفهوم إما واجب أو ممکن أو ممتنع
۱۵	جلسه ۷۷۳ (۴) (۱۴۰۱،۷،۱۲) / ۷ ربیع الاول / سه شنبه
۱۶	طرح پیشنهادی استاد در بحث از مواد ثلاث
۱۸	فرض چهارم در مساله

۱۸	بیان حصر عقلی مواد ثلاث
۲۰	جلسه ۷۷۴ (۵) (۱۶، ۷، ۱۴۰۱ / ۱۱ ربیع الاول / شنبه)
۲۰	بحث از حصر عقلی
۲۲	طرحی دیگر در حصر عقلی (بیان استاد)
۲۳	یکسوال:
۲۴	جلسه ۷۷۵ (۶) (۱۷، ۷، ۱۴۰۱ / ۱۲ ربیع الاول / یکشنبه)
۲۵	طرح سومی
۲۶	تعریف مواد ثلاث
۲۷	تعریف شرح الاسمی
۲۷	توضیح استاد درباره شرح الاسم
۲۹	جلسه ۷۷۶ (۷) (۱۸، ۷، ۱۴۰۱ / ۱۳ ربیع الاول / دوشنبه)
۳۰	دو نقد از استاد به بیان علامه
۳۰	نقد اول: به تعریف لفظی دانستن تعاریف مواد ثلاث
۳۱	نقد دوم: نقد به بداهت مفهوم واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود
۳۳	بیان استاد
۳۴	جلسه ۷۷۷ (۸) (۱۹، ۷، ۱۴۰۱ / ۱۴ ربیع الاول / سه شنبه)
۳۵	معیار بداهت
۳۷	تعریف دوری در بدیهیات اولیه
۳۹	جلسه ۷۷۸ (۹) (۲۳، ۷، ۱۴۰۱ / ۱۸ ربیع الاول / شنبه)

جلسه ۷۷۰ (۱) (۹، ۷، ۱۴۰۱ / ۴ ربیع الاول / شنبه)

....

جایگاه طبیعی بحث از مواد ثلاث

مباحث مواد ثلاث یک پایگاهی در نطق دارد که بحث جهت و نسبت در قضایا است.

اما در فلسفه با یک جهت خاصی در فلسفه مطرح شده است.

اصلش در جایش منطق وابسته به فلسفه است.

آن بحثهایی که در منطق می شنوید: جهات قضیه، جهات نسبت و ربط قضیه هستند. و این رابطی که داریم، وجه قضیه را مشخص می کند. که به صورت قالب ها در می آید. .. در منطق آمده است و این بحث ها هست.

اگر حقیقتا جای طبیعی درستش که کی عهده دار بحث از ضرورت و امتناع و امکان است، آیا منطق است یا فلسفه؟

اصل عدم تناقض را منطق بحث نمی کند، ولی از آن در برهان خلف استفاده می کند. بوعلی گفته است: اصل عدم تناقض اگر بخواهد در جایی بحث شود، فلسفه است.

منطق عهده دار تثبیت اندیشه ضرورت نیست، بلکه آن را استفاده می کند و آن را مفروض می گیرد. آنی که عهده دار بحث از ضرورت است، فلسفه است.

مواد ثلاث در منطق

به لحاظ تاریخی، در منطق جهت قضایا بحث شده است.

در منطق توضیح می دهند: قضایایی که داریم، نسبت محمول به موضوع، گاهی ضرورت دارد،

هرگاه صحبت از نسبت ذهنی و....

اساسا در منطق صحبت از معقولات ثانیه منطقی است. از آن جهت که در ذهن است، نه از آن جهت که در خارج است.

..

نسبت ماده و جهت قضیه

دستگاه اساسی منطقی که قرار است کار را پیش ببرد، با مفاهیم و قضایای ذهنیه روبروست. ولو این که می گوییم زید ایستاده است، به خارج اشاره دارد، ولی در ذهن ...

باید نسبت این گونه باشد که حد وسط محمول... در یک گزاره در ذهن ایستاده است. این کار منطقی است. لذا در منطق درگیری اصلی در مواد ثلاث، جهتی است که موضوع و محمول پیدا می کنند به لحاظ ذهن.

اما خود این که می گوئید: انسان با حجر ارتباطش هیچ است، لیس الانسان بحجر بالضرورة... یا الانسان حجر بالامتناع... این تعابیر به کار می رود، این مابه ازائی را هم خبر می دهد؟ بله. تا می رود در خارج، می شود ماده قضیه، تا می آید در ذهن، می شود جهت قضیه.

الان به لحاظ منطقی داریم بحث می کنیم. ...

این گزاره در منطق مطرح است که دوجور مطرح می کنند: به لحاظ ذهنی نگاه کنی می شود جهت قضیه. به لحاظ خارجی نگاه کنی، می شود ماده قضیه. که مثلا نسبت انسان با حیوان ضرورت است.

در خارج و نفس الامر و برابر ایستای گزاره ذهنی می برند، می شود ماده قضیه.

اگر در ذهن باشد، می شود به لحاظ ذهنی و جهت ذهنی که با آن کار داریم.

در منطق یک جهت قضایا داریم و یک ماده قضایا. ماده قضیه، ..

می خواهد بگوید: در خار برابر ایستای گزاره، یک نسبتی در نفس الامر هست. آنجا یک ضرورتی یا امکانی هست.
مثلا: الانسان کاتب بالامکان...

پس فرق ماده و جهت این است که ماده به لحاظ نفس الامر است و جهت به لحاظ ذهن.

در کتاب های منطقی فرق ها را گفته اند... در خارج یکی از این هاست به لحاظ نفس الامر، اما به لحاظ ذهن، ممکن است گزاره ای باشد که ما نسبت ان را خبر نداشته باشیم. ...

پس تا گفته می شود مواد قضایا، مراد از بحث، به لحاظ نفس الامر و بحسب خارج است.

مواد ثلاث در فلسفه

چرا در فلسفه از مواد ثلاث بحث می کنیم؟

شاید بگوییم: بحث جهات قضیه در منطق را باید به لحاظ فلسفی هم بحث کنیم، گرچه به بحثش نخواهیم پرداخت.

...

اگر کسی وجود ذهنی را به عنوان یک وجود تلقی کند، و از این بحث کند، می تواند بحث از جهات کند؟ به عنوان وجود و جهت ذهنی؟ می تواند بحث کند.

فلسفه باید بحث از خارج کند، نوعا بحث مواد قضایا می شود یا جهات قضایا؟ مواد قضایا. چون فلسفه به ذهن و مفهوم بما هو مفهوم هیچ کاری ندارد. اگر هم از مفهوم بحث می کند، بما هو خارج بحث می کند.

...

بستر تاریخی چیست؟ ..

استاد: معتمد حتی در جهات قضایا باید دیدگاه فلسفی در آن لحاظ شود. منطق بعضی از مفاهیم را از فلسفه قرض بگیرد و در منطق استفاده کند.

فرق اول:

در فلسفه صحبت فقط از مواد قضایا است و نه جهت قضیه.

ما در فلسفه، بحث مواد داریم نه جهات.

بحث ضرورت و وجوب و امکان و... که می کنیم، بحث از مواد است.

این یک فرق است بین فلسفه و منطق در بحث از جهت و ماده.

فرق دوم:

فلسفه فقط از هل بسیطه و محمول هایی که وجود و عدم است، بحث می کند، صحبت از گزاره هایی که هل مرکبه باشد، نمی کند. فلسفه بحث می کند از این که: الانسان موجود بالضروره،...محمول هل بسیطه است.

در منطق، تمام گزاره ها چه بسیطه و چه مرکبه، از جهاتش بحث می کنیم.

اما در فلسفه فقط از واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود بحث می کنیم، / که این ها گزاره هایی است که محمولش وجود یا عدم است.

باید محمول وجود باشد... این کار فلسفی است، مواد قضایا به لحاظ وجوداتشان....

این می شود فرق دوم.

شرح حکمت اشراق، ج ۲، ص ۱۴۲ تصحیح آقای موسوی:

«فالوجوب و الامتناع و الامکان.. هی جهات القضايا فی صناعة المیزان... لكن مقيدة بنسبة المحمول الذی هو الوجود»

که باید هل بسیطه باشد.

....

محل بحث ما بحث های تقسیمی فلسفه است به لحاظ بستر تاریخی که می خواهیم بگوییم: الوجود اما واجب او ممکن...

پس باید این را قبول کرد، اگر فلسفه بحث از قضایای ثلاث و مواد ثلاث دارد، از این جهت هم فرق دارد که منطق از هر قضیه ای بحث می کند که بسیطه و چه مرکبه، اما در فلسفه فقط از هل بسیطه بحث می کند. همین فرق دوم، فرق دیگری را به دنبال خواهد داشت:

آفایان می گویند: همیشه جهت قضیه، کیفیت نسبت موضوع به محمول را درست می کند که رابط در بحث های منطقی اصلا سخت نیست. صحبت سر رابط خارجی است، در فلسفه که بحث کردیم که آیا داریم یا خیر.... در بحث های منطقی فرقی بین الانسان کاتب و الانسان موجود، نیست. که هر دو رابط ذهنی دارند.... تا شما گفتید هل بسیطه است نه مرکبه، می خواهی بگویی: نسبت موضوع و محمول چه نسبتی دارد؟ یا این که الانسان موجود، این وجود همان انسان است و صحبت رابط نیست؟

اسفار، ج ۱، ص ۳۶۷

« فيجب عليك أن تعلم أن المادة هي حال المحمول في نفسه عند الموضوع من وجوب صدق أو امتناعه أو إمكانه و هي في مطلق الهليات البسيطة ترجع إلى حال الموضوع في وجوده بحسب قوة الوجود و وثاقة التجوهر أو ضعف الذات و سخافة الحقيقة أو بطلان التحقق و فساد الماهية لا حال المحمول في نسبته إلى الموضوع - و ثبوته له »

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۷۷۱ (۲) (۱۴۰۱، ۷، ۱۰) / ۵ ربیع الاول / یکشنبه

طبیعی است که وقتی فلسفه بحث می کند، بحث خارج است که می شود بحث ماده.

باید در جایش بحث شود که بحث جهات ثلاث که می شود، عهده دارش کیست؟ عهده دارش فلسفه است. در سال گذشته، صحبت تصور و تصدیق که در منطق پایه و فرض گرفته می شود، گفتیم حتی بحث تصور و تصدیق را باید فلسفه بحث کند. این ها را سال قبل در بحث وجود ذهنی توضیح دادیم.

اساساً منطق عهده دار بحث هایی است که در فضای فکر و ذهن باید به کار رود، کاری ندارد که مقدمات را کجا گرفته است. مقدمات را پیش فرض گرفته است. منطق استفاده کننده از جهت است، اثبات کننده جهت نیست.

حتی جهات را هم باید فلسفه بحث کند. لذا در فلسفه باید یک باب بهتری باز شود که از اول بحث جهات سه گانه به شکل اعم گفته شد. و بعد به لحاظ فلسفی گفته شود که سامان داده شود به سمت وجود.

حدس قوی می زنم که اندیشه وجوب و امکان فلسفی که در فلسفه اسلامی پدید آمده است، از نظر تاریخی ریشه دارد در وجوب و امکانی که در منطق گفته است.

...

بیان صدرا التفات دارند: از باب ثبوت شیء لشیء نیست و از باب وجود رابط در خارج نیست.

رابطه موضوع و محمول در ذهن، یا وجوب است یا امکان یا امتناع. اما از باب فلسفی از باب ثبوت شیء لشیء نیست، بلکه از باب ثبوت الشیء است.

صدرا می گوید: اگر با دقت نگاه کنید، بر می گردد به ثبوت الشیء.

این سه فرق یا دو فرقی است که بین بحث جهات ثلاث و مواد ثلاث در منطق و فلسفه با هم فرق می کنند.

تعبیر مواد قضایایی که علامه گفته است، بر گرفته از منطق است، اما به لحاظ فلسفی بهتر است تغییر کند که: فی الوجوب و الامکان و الامتناع. که این تعبیر بهتر است.

بحث وجود ...

انحصارش در ثلاث را خواهیم گفت.

مشکلی که علامه حل کرد

علامه در اینجا می خواهد مشکلی را حل کند. در مدخل گفته بود: تمام مباحث فلسفی یا مساوی است یا تقسیمی و دوگانه.

اینجا چگونه سه قسم است؟

علامه: اگر بخواهید دقیق نگاه کنید، مقصود اول و بالذات در فلسفه، دوگانه است: الوجود اما واجب او ممکن. و وجود شامل ممتنع نمی شود. بحث از امتناع تبعی و ثانویا است.

علامه هم اینجا می گوید و هم در فصل اول به این مساله اشاره می کند.

منظور علامه از مقصود بالتبع

اینجا سه دیدگاه وجود دارد.

۱. برخی از بزرگان می گویند: استطرادی.

یعنی: بحث از امتناع جزء مباحث فلسفی نیست، بلکه از باب استطراد است. همان طور که بحث عدم هم این گونه طرح شده است. به ادنی مناسبت، این بحث اینجا مطرح شده است. و عدم و امتناع جزء عوارض موضوع علم فلسفه نیست.

دلیلشان چیست؟ چون الموجود نیست.

نقد استاد نسبت به این دیدگاه: این حرف درست نیست. و عدم همانجایی است که وجود هست.

بحث عوارض موضوع فلسفه، لزومی ندارد که حتما وجودی باشد. بلکه می تواند از لوازم سلبی باشد.

۲. برخی می گویند مثل علامه بالتبع

علامه این طرح را در بحث نفس الامر هم مطرح کرده اند. با این بیان: تا می گوئید: عدم العله عله لعدم المعلول، به وزان وجود العله، عله لوجود المعلول. به تبع جانب وجودی می توانید جانب عدم را مطرح کنید.

۳. برخی می گویند: جزء مباحث فلسفی است قطعاً.

عدم مناقض ذاتی وجود است، ذات وجود طرد عدم می کند. ذات وجود اقتضاء خاصی دارد و انواع اقتضائات دارد. تطارد از خود وجود بر می آید. و از لوازم وجود است. تطارد ذاتی دارد. خود وجود لازمی دارد که: من هستم، عدم نباید باشد. یعنی خودش اقتضائات دارد.

لذا جزء کار فلسفی است. اما اگر بگوئید جزء کار فلسفی است، مثل وجود باشد، خیر.

انواع لوازم و اقتضائات دارد، اقتضائات سلبی را که از دل وجود می جوشد، از عوارض وجود می دانیم، اما نه این که بسان وجود است. در امتناع تطارد ذاتی وجوب با امتناع است. که اگر وجوب است، محال است امتناع باشد.

حق مطلب این است: حتی نباید گفت: ثانیاً و بالعرض و بالتبع مطرح است.

فقط به یک لحاظ بالتبع می تواند باشد، که خواهیم گفت.

حق مطلب این است که جزء مباحث فلسفی است. اگر این است، می شود گفت جزء مباحث فلسفه است.

فقط یک نکته: در تقسیمات وجود از آن صحبت به میان نمی آید، چون وجود یا واجب است یا ممکن. اما امتناع از لوازم وجود است چه ممکن و چه واجب.

این را در نفس الامر توضیح دادیم: در هویت نفس الامری و ذات وجوب و امکان، امتناع خوابیده است.

در امتناع یک نوع ضرورت عدم خوابیده است که با امکان تقابل می کند. و یک امتناع خوابیده است ضرورت عدم که با وجوب تقابل می کند.

امتناع جزء مباحث نفس الامری است، در تراط الوجود بما هو موجود. جزء فیزیک نیست، بلکه جزء فلسفه است،

اگر این است، یک امر واقعی نفس الامری است. فقط باید دید که آیا در تراز الموجود بما هو موجود است یا در تراز جسم یا امر مادی خاص؟ امتناع در تراز الموجود بما هو موجود است. چون: امتناع وجود دارد.

جای این بحث همینجاست، و از لوازم الموجود بما هو موجود است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۷۷۲ (۳) (۱۱، ۷، ۱۴۰۱ / ۶ ربیع الاول / دوشنبه)

مراد از بالتبع در کار علامه طباطبائی

این را علامه در بحث نفس الامر توضیح دادند. در ص ۱۵ و ۱۶ توضیح دادند.

درباره عدم که حظ ثبوتی ندارد و لذا در عدم العله... علیت ندارد. حقیقت این امر به این بر می گردد که وجود العله، عله لوجود المعلول است. ولی اضطر العقل إلى تصدیق أنه ينتفی إذا انتنف علتة...

نهایه الحکمه ص ۱۵

«فان العقل اذا صدّق كون وجود العله علة لوجو المعلول، اضطر إلى تصديق أنه ينتفی اذا انتنف علتة »

حقیقت معنای اصلی عدم العله عله لعدم المعلول، باید گفت: وجود العله عله لعدم المعلول. که همین تصدیق یک تصدیق اضطراری در ناحیه عدم می آورد. یعنی: بازگشت به اصل می کند و به دلیل بازگشت اصل، واقعیت پیدا می کند.

عملاً حصر شد به فلسفه، نه استطرادی. اما به دلیل این که اصلش جزء فلسفه است، و این ما را مضطر می کند به این که این فرع و لازمه ای که اضطرار پیدا کردیم، این بحث را جزء فلسفه قرار دهیم.

نهایه الحکمه ص ۶۴

«فالعقل إذا تصور الماهية من حيث هي - الخالية من التحصل و اللاتحصل - ثم قاس إليها الوجود و العدم - وجد بالضرورة إن تحصلها بالوجود متوقف على علة موجودة - و يستتبعه أن علة وجودها لو لم توجد - لم توجد الماهية

المعلولة- فيتم الحكم بأن الماهية الممكنة لإمكانها- تحتاج في اتصافها بشيء من الوجود و العدم- إلى مرجح يرجح ذلك- و مرجح الوجود وجود العلة و مرجح العدم عدمها- أى لو انتفت العلة الموجودة لم توجد الماهية

نهاية الحكمة، ص: ٦٥

المعلولة- و حقيقته أن وجود الماهية الممكنة- متوقف على وجود علتها.»

ثبوت های تقرری بعد از اصل حقیقت وجود.

یک ثبوت تبعی و یک ثبوت نفس الامری در ظرف عقل می توانیم بگوییم این هم هست، ولی تبعاً. هویتش در دیگری است و خودش جزء حقیقت کار فلسفه ابتدائاً نیست، و بالتبع جزء فلسفه قرار می گیرد.

یک چیزهای مشت پرکنی داریم که جزء فلسفه است و یک چیزهای نامشت پرکنی داریم که بالتبع هستند.

نهاية الحكمة، ص ١٥٦

« و عرفت سابقاً أن القول بحاجتها في عدمها- إلى غيرها نوع من التجوز- حقيقته أن ارتفاع الغير- الذي تحتاج إليه في وجودها- لا ينفك عن ارتفاع وجودها- لمكان توقف وجودها على وجوده- و من المعلوم أن هذا التوقف على وجود الغير- لأن المعدوم لا شيء له-»

دیدگاه سوم

که بحث از امتناع و عدم از لوازم سلبی وجود است. لوازم موضوع فلسفه گاه وجودی است و گاه عدمی. همان طور که بساطت از لوازم وجود است، عدم و امتناع هم از لوازم وجود است، اما لازم سلبی است. عدم لازم ذاتی وجود است به لحاظ سلبی. می گوید: تا من هستم اون نباید باشد. و حقیقتاً نفس الامر دارد. نه به شکل ذات مفروضه، بلکه ذات تقرری نفس الامری دارد، ولی به شکل لازم سلبی. یعنی: تا وجود هست، عدم دارید. تا وجود ما هست، عدم مطلق طرد شده است. و این طرد ذاتی و جزئش است. این لوازم وجود است و تا این را بگویید، می شود جزء لوازم موضوع فلسفه و جزء مباحث فلسفی...

بالتبعی که علامه گفتند: امتناع و عدم را ذات مفروضه می داند.

اما طبق نگاه ما این ها همه نفس الامر واقعی دارد. فقط باید بعدها تقریر کنیم که چگونه امتناع از دل وجود در می آید؟ به نحو لازم. یا چگونه از دل عدم و ضرورت عدم به آن می رسیم.

علامه می گوید: سلب وجود ضرورتا یعنی امتناع.

علامه در نهاییه ۸ فصل را مطرح می کند. که به حسب مباحث قوم این ۸ فصل را سامان داده است.

اما باید برخی از بحث ها اضافه شود. صحبت مطلق وجوب و امکان و امتناع هم باید در فلسفه بحث شود، خواه محمول وجود باشد، خواه محمولش وجود نباشد.

بعد از اثبات این ها به صورت مطلق، می گوییم: بحث های فلسفی منحصر در قضایایی است که محمولش وجود است.

آن طرح عام باید در فلسفه مطرح شود، تا در منطق از آن استفاده شود.

ما الان طبق نگاه قوم بحث می کنیم تا ببینیم بعدها می توانیم بحث از مطلق مواد ثلاث داشته باشیم یا خیر.

الفصل الاول: فی أن کل مفهوم إما واجب أو ممکن أو ممتنع

قبلا مقسم مواد ثلاث، ماهیت بود. بعد بحث های فلسفی که ادامه پیدا کرد، دیدند که واجب و ممتنع که ماهیت ندارند، پس جور در نمی آید. این را صدرا گفته است که آقایان به این نکته رسیدند.

لذا مقسم را تغییر دادند به کل مفهوم که همه چیز را شامل شود. کل مفهومی که یا وجود برایش ضروری است یا عدم یا نه وجود و نه عدم.

این کل مفهوم، گفتند: صحبت از مواد قضایا است. برخی از بزرگان در حاشیه نوشته اند: مراد از مفهوم، به لحاظ مصداق خارجی اش است.

نهاییه الحکمه ص ۴۲

اسفار، ج ۱، ص ۱۶۱

«الفصل الأول في أن كل مفهوم إما واجب و إما ممكن و إما ممتنع

كل مفهوم فرضناه ثم نسبنا إليه الوجود- فإما أن يكون الوجود ضروري الثبوت له- و هو الوجوب أو يكون ضروري الانتفاء عنه- و ذاك كون العدم ضروريا له- و هو الامتناع [این طرح لازمه سلبی بودن را خیلی خوب اشباع کرده است. چون وجود برایش ممکن نیست، شده است ضروری الانتفاء.] أو لا يكون الوجود ضروريا له- و لا العدم ضروريا له و هو الإمكان

[منظور از كل مفهوم ناظر به مصادیق و خارجیات است.

صدرا كل مفهوم را ایراد گرفت و كل موجود را گفت. علامه اشكال گرفت و كل مفهوم را پسندید، و بعد توضیحات صدرا را آورده است.

علامه در بحث عدم در همین مرحله، یک تعبیری را به کار برده است که

ص ۶۵، فصل ۸:

لما كان الامتناع بالذات هو ضرورة العدم- بالنظر إلى ذات الشيء المفروضة- كان مقابلا للوجوب بالذات- الذي هو ضرورة الوجود- بالنظر إلى ذات الشيء العينية- يجرى فيه من الأحكام- ما يقابل أحكام الوجوب الذاتي- این قلم علامه، یک قلم خاصی است. که برای ممتنع ذات در نظر گرفته است. گفته است بالنظر الى ذات الشيء المفروضة.

برخی از آقایان می گویند: بهتر است که اینجا بگوییم: كل ذات که منظور ذات بالمعنى الاعم است.

كل ذات و كل شيء و كل حقيقة و كل طبيعة (این طبیعت، شاید خیلی به کار نرود.)، بهتر است و هم واجب و هم ممكن و هم ممتنع را شامل می شود.

این نیش قلم علامه که صحبت از ذات کرده است، راه را باز می کند، و می توانیم كل مفهوم را بگوییم: كل ذات. منظور از مفهوم اینجاذا است. کسانی که گفتند، قلم زدند خوش نشد، و مفهوم خوب در نیامد، اما عملا می شود كل ذات.

از نظر علامه ذات مفروضه و از نظر ما ذاتی که مقرر است در خارج.

همان کل ماهیه که آقایان ابتدا گفتند، کمی دست بخورد و بالمعنی الاعم مراد شود، ذات و شیء و حقیقت، همه این ها را شامل می شود.

کل مفهوم، عنوانی است که به خارج می خورد. و اگر این باشد، راه باز می شود و ادبیات پیدا می شود. منظور از مفهوم یعنیک هر ذات مفروضه یا محققه. که معمولا می شود واجب تعالی و ممکناتی که محقق می شوند.

اگر این شد بحث می رود سر ذوات بالمعنی الاعم.

طرح علامه ذات مفروضه، اما طبق طرح ما می شود کل ذات متقرره به تقرری که متناسب با خودش هست.

و أما احتمال كون الوجود و العدم معا ضروریین له - فمندفع بأدنی التفات - فكل مفهوم مفروض - إما واجب و إما ممتنع و إما ممكن -.

و هذه قضية منفصلة حقيقية - مقتنضة من تقسيمين دائرين بين النفي و الإثبات - بأن يقال كل مفهوم مفروض - فإما أن يكون الوجود ضروريا له أو لا - و على الثاني فإما أن يكون العدم ضروريا له أو لا - الأول هو الواجب و الثاني هو الممتنع - و الثالث هو الممكن.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۷۷۳ (۴) (۱۴۰۱، ۷، ۱۲ / ۷ ربیع الاول / سه شنبه)

صدرا بیانشان معمولا این گونه است: کل مفهوم منظورشان کل ماهیه است و بعدا می بینند که به لحاظ فلسفی واجب تعالی که ماهیت ندارد، ممتنع که ماهیت ندارد. ولی چرا با ماهیت شروع می کنند؟ برای این که آسان شود.

بعد طرح داده است که مقسم را موجود باید گذاشت.

ما عرض کردیم: کل مفهوم به لحاظ محکی خارجی اش، ولی به نظر ما باید گفت کل ذات.

باید جوری توضیح داد که هل مرکبه و هل بسیطه بیاید در کار. هم در هل مرکبه و هم در هل بسیطه پابرجاست. بعدا دنبال واجب الوجود بالذات و ممکن الوجود بالذات رفت.

ما جای دیگری برای بحث از وجوب و امکان و امتناع نداریم.

حتی در باب هل مرکبه هم باید همینجا باشد.

طرح پیشنهادی استاد در بحث از مواد ثلاث

کل ذات بحسب وجوده أو صفته (معنای عام از صفت، هرچه باشد مثل الانسان حیوان یا الانسان کاتب. منظور صفت و موصوف نیست، بلکه ذات و ذاتیات را هم شامل می شود. بحسب وجوده، وجوب وجوده او امکانه او امتناعه، بحسب صفته، وجوبه او امکانه او امتناعه)

باید این جور بحث کرد که کل بحث ها را بگیرد. هر آن چه که در هل بسیطه است و هل مرکبه، همه را می گیرد. البته به حسب خارج و نفس الامر بحث است. حتی در قضایا خواستیم درست کنیم، باید بگوییم: این قضایا به حسب خارج برای فیلسوف مطرح است. این نسبی که برقرار شده است، که هم شامل تصور و هم تصدیق می شود. بر این اساس، نگاه ما به وجود و موطن خاصش مورد نظر است.

فقط یک گره کور دارد، که این نفس الامر چگونه است؟ که باید بعدا بحث شود.

کل ذات بحسب وجوده اذا نسبناه الی وجوده و بحسب صفته اذا نسبناه الی صفته.

بر این اساس مسایلی مثل الانسان حیوان بالضرورة و ذات و ذاتیات همه اش جایگاه پیدا می کند.

ما با این طرح، گرفتاری هایی داریم، به حسب معقوله و ملفوظه اش.

از اول باید عام کرد،

فقط یک چیز است و آن این که عمدتا بحث ها را به سمت وجود باید سامان داد.

ما بسترهای تاریخی ای داریم که بحث را پیش برده است. فیلسوفان مسلمان ما خواستند اثبات واجب کنند، ارسطو در حد محرک اول دستشان را باز کرد. افلاطون طرحی داشت که در مباحث متافیزیک ارسطو منتقل نشد. در حالی که متافیزیک ارسطو پایه کار فیلسوفان ما قرار گرفت.

با این مساله مواجه بودند، گفتند چه طرحی بدهیم؟ یک جایش بحث علت و معلول بود. که پایه هایش را ارسطو گذاشته بود.

یکی هم ضمن بحث از وجوب وامکان و امتناع است که خیلی تناسب دارد با این بحث.

در فارابی نشان دادم که آهسته ادبیات وجوب و امکان دارد سر برمی آورد. از ابتدا بحثش شد واجب الوجود، ممکن الوجود، ممتنع الوجود.

بوعلی در همین مقاله اول فصل اول و دوم از الهیات شفا آورده است. و به همین قدر اکتفا کرد.

به وقتش هم شده است، گفته اند تمام این ها را عهده دارش فلسفه است.

اما چرا این بحث را به این شکل انجام داده اید؟ به خاطر تاثر از بستر تاریخی.

کار خوبی کردند به لحاظ تاریخی، و مرکز ثقل کار ما همینجاست، ولی اگر افزون نکردند، به خاطر بستر تاریخی.

...

ما الان در بحث اعتباریات کجای کار هستیم؟ کمی در اصول به کار رفته است و.... تبدیل شده است به اعتباریات علامه طباطبایی و ادراکات اعتباری. از بس گفتند که شارع جعل کرده است و.... یک اعتباری سر در آورده است که خیلی چیز عجیبی است. که الان سر سفره اعتباریات عملی نشستیم!

اما آیا واقعا بستر کار باید این گونه باشد و از اعتباری شروع کنیم؟

ما بحث اعتباریات را به توفیق الهی در بحث نفس الامر داشتیم. یکی از این بزرگان می فرمود: ای کاش بحث از اعتباری در فلسفه به وجود نمی آمد! حتی بحث اعتباریت معقول ثانی و ماهیت و

کل مفهوم، به نظر ما باید بشود کل ذات، که کل ذات فی وجوده اُو صفته.

ذات علامه هم ذات مفروضه و هم ذات عینی خارجی است. که علامه درباره ممتنع ذات مفروضه منظورش بود.

اما ذات ما ذات متقرره نفس الامری است، چه در واجب و چه در ممکن و چه در ممتنع.

معتقدم که تمام فیلسوفان درباره ممتنعات و عدم همین حرف ما را معتقدند، در تحلیل دچار مشکل می شوند.

فرض چهارم در مساله

که هم وجود و هم عدم برای مفهوم ضرورت داشته باشد.

علامه به تبع صدرا می گوید: این فرض به ادنی التفات باید کنار گذاشته شود. ماهیت فی حد ذاته نه وجود خوابیده

است نه عدم، اما این فرض این است که هم وجود باشد و هم عدم. که این فرض بادنّی التفات کنار می رود.

پس سه فرض می ماند:

۱. ماده وجوب

۲. ماده امکان

۳. ماده امتناع

بیان حصر عقلی مواد ثلاث

که زمانی می تواند باشد که به شکل نفی و اثبات باشد.

مفهوم یا وجود برایش ضرورت دارد یا نه. یا عدم برایش ضرورت دارد یا نه که اولی وجوب، دومی امتناع و سومی امکان است.

به صورت نفی و اثبات یعنی: اجتماع تقیض و ارتفاع تقیضین نشاید. اینجا است که می گویند: حصر عقلی است. حصر

عقلی باید دو شق داشته باشد. اما اینجا سه قسم است. چطور می شود حصر عقلی؟

می گویند: این حصر عقلی تشکیل شده است از دو منفصله حقیقیه.

بیان حصر عقلی:

هر مفهومی یا وجود برایش ضروری است یا نه. ضروری الوجود می شود: وجوب

علی الثانی: یا عدم برایش ضروری است یا نه. که شق دوم منفصله حقیقیه اولی را درست می کند. ضروری العدم می شود امتناع.

شق سوم که نه ضرورت وجود و ضرورت عدم است که می شود امکان.

نهایه الحکمه ص ۴۲

«الفصل الأول فی أن کل مفهوم إما واجب و إما ممکن و إما ممتنع

کل مفهوم فرضناه ثم نسبنا إليه الوجود - فإما أن يكون الوجود ضروری الثبوت له - و هو الوجوب أو يكون ضروری الانتفاء عنه - و ذاک کون العدم ضروريا له - و هو الامتناع [این طرح لازمه سلبی بودن را خیلی خوب اشباع کرده است. چون وجود برایش ممکن نیست، شده است ضروری الانتفاء.] أو لا يكون الوجود ضروريا له - و لا العدم ضروريا له و هو الإمكان

این باید بحث شود که موضوع بحث، لاضرورتین است یا بحث امکان است.

و أما احتمال کون الوجود و العدم معا ضروریین له فمندفع بأدنی التفات

چون واضح است که منجر به اجتماع نقیضین می شود.

فکل مفهوم مفروض إما واجب و إما ممتنع و إما ممکن.

و هذه قضية منفصلة حقیقیه [سه گانه ای که بر می گردد به دو منفصله حقیقیه] مقتنصة من تقسیمین دائرین بین النفی و الإثبات - بأن یقال کل مفهوم مفروض - فإما أن يكون الوجود ضروريا له أو لا - و علی الثانی فإما أن يكون العدم ضروريا له أو لا - الأول هو الواجب و الثانی هو الممتنع - و الثالث هو الممكن.»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۷۷۴ (۵) (۱۶، ۷، ۱۴۰۱ / ۱۱ ربیع الاول / شنبه)

گفتیم به جای کل مفهوم، بهتر است کل ذات باشد.

نسبنا الیه الوجود، أو الوصف.

بحث از حصر عقلی

آن بیانی که علامه دارد، واقعیتش این است:

صدرا وقتی خواست حصر عقلی بیان کند، التفات می دهد که فرض چهارمی هم هست که: ضرورتها، که علامه هم فرمود: و اما احتمال کون الوجود و العدم معا ضرورین له فمندفع بأدنی التفات.

صدرا در سه جا از ج ۱ اسفار، ص ۸۴، ص ۹۱ و ص ۱۶۱ این مساله را توضیح می دهد.

این التفات را دارد که این أو لا که گفته می شود، دقیق در نمی آید، بلکه با این التفات که فرض چهارم باطل است، می شود سه قسم.

کل ذات اما ان یکون الوجود ضروریا له أو لا. ضروریا له، یعنی فقط وجود ضروری است برای ذات.

اما ان یکون العدم ضروریا له أو لا. که شق اول می شود فقط عدم برایش ضروری است.

این أو لا، یک فرض نیست، بلکه دو فرض است: یا نه عدم و وجود ضروری است یا هم وجود و عدم ضروری است.

صدرا این التفات را دارد که هر جا این منفصله حقیقه را گفته است، به این فرض چهارم اشاره کرده است که ضرورتها است که باطل است. این او لا باید به گونه ای باشد که دقیقاً بشود همان قسمی که مورد نظر است.

اسفار، ج ۱، ص ۸۴

« ثم اعلم أن القوم أول ما اشتغلوا بالتقسيم للشيء إلى هذه المعاني الثلاثة نظروا إلى حال المهيئات الكلية بالقياس إلى الوجود و العدم بحسب مفهومات الأقسام من غير ملاحظة الواقع الثابت بالبرهان فوجدوا أن لا مفهوم كلياً إلا و له الاتصاف بأحد منها فحكموا أولاً بأن كل مفهوم بحسب ذاته إما أن يقتضى الوجود أو يقتضى العدم أو لا يقتضى شيئاً منهما فحصل الأقسام الثلاثة الواجب لذاته و الممكن لذاته و الممتنع لذاته و أما احتمال كون الشيء مقتضياً للوجود و العدم جميعاً فيرتفع بأدنى الالتفات و هذا هو المراد من كون الحصر فى الثلاثة عقلياً »

اسفار، ج ۱، ص ۹۱

« ذنابة قسمة المفهوم بحسب المواد الثلاث إلى الواجب و الممكن و الممتنع قسمة حقيقية أو فى مرتبتها لأن احتمال ضرورة طرفى الوجود و العدم أو الإيجاب و السلب ساقط عن الاعتبار مع صحة القرينة »

اسفار، ج ۱، ص ۱۶۱

« لما تيقنت أن قسمة الشيء إلى الواجب و الممكن و الممتنع منفصلة حقيقية إذ كل مفهوم فهو فى ذاته إما ضرورى الوجود أو لا فإما ضرورى العدم أو لا و هذا فى التحقيق منفصلتان حقيقتان كل واحدة منهما يتركب من الشيء و نقيضه ... »

اگر این طرح به شکل منفصله حقیقیه است، باید التفات به بطلان قسم چهارم داشت.

گاهی منفصله حقیقیه یک قسم را شامل می شود فقط، که این درست است...

برخی از سروران در حاشیه گفته اند: بدایه بهتر گفته است، اما آنجا هم به همین شرح است.

لذا این طرح در بیان حصر عقلی دقیق نیست، مگر این که این التفات در کار باشد که او لای آخر، دو قسم است و قسم چهارم باطل است.

...

این امکانی که می رسمیم، امکان خاص است، نه امکان عام.

طرحی دیگر در حصر عقلی (بیان استاد)

ما اساساً دو مفهوم پایه داریم:

ضرورت و لا ضرورت یا ضرورت و امکان

ما با دو مفهوم پایه روبرویم، گرچه بعدها امتناع و ضرورت عدم هم اضافه می شود یا ضرورت وجود هم اضافه می شود.

واقعیت این است که در این بحث ما با این دو مفهوم روبرویم: ضرورت و لا ضرورت. حتی وجود هم اینجا مطرح نیست.

حتمیت در برابر جواز و امکان. در واقع ما دو مفهوم پایه داریم که باید جوری توضیح داده شود که این لا ضرورت بشود امکان خاص. چون مواد ثلاث حقیقتاً ...

آن راهی که باید انسان باز کند و اصل را پیدا کند. باید این دو مفهوم را اصل و پایه قرار دهیم.

لا ضرورت هم باید امکان خاص در نظر بگیریم.

ما می خواهیم بر اساس فضای موجود در حکمت راهی باز کنیم. و الا اگر به خودمان باشد می گوییم: دو مفهوم پایه داریم ضرورت و لا ضرورت.

این سبک برخی ها را کشانده است به این که: باید گفت: کل ذات تقتضی الضروره مطلقاً، سلماً او ایجاباً او لا تقتضی هکذا.

کل ذات اما ان تقتضی الضروره بالنسبه الی وجوده او وصفه، أو لا. در سلب و اثبات یا برایش ضرورت اثبات شده است یا نشده است. یا اقتضا دارد یا لا اقتضا است. یا می شود ضرورت یا لا ضرورت.

ضرورت چند فرض دارد؟ یا ضرورت ثبوت است یا ضرورت سلب است یا ضرورت تهما....

هیچ فرض دیگری این وسط نمی ماند. یا با ضرورت روبرویم یا عدم ضرورت. آنجا که ضرورت دارد یا ضرورت وجود یا وصف دارد یا ضرورت سلب وجود یا وصف دارد. یا ضرورت وجود و سلب دارد: که این فرض بآدنی التفتات می رود کنار.

ضرورت ثبوت وجود یا وصف می شود وجوب

ضرورت عدم وجود یا عدم وصف می شود امتناع.

یا لا ضرورت وجود و عدم است، که می شود امکان.

لا تقتضی الضروره یعنی: هیچ نحوه ضرورت در آن اخذ نشود، چه وجود و چه عدم.

اینجا هویت امکان ماهوی شکل می گیرد....

...

یکسوال:

اساسا لا ضرورت چرا مساوی امکان و جواز است؟ ممکن هویتش اثباتی است و لا ضرورت هویتش سلبی است.

پایه ضرورت است، ... بوعلی گفته است: اوجب و اولی برای مفاهیم واجب بودن است نه ممکن بودن. به دلیل این که

واجب الوجود اخذ میشود و عدم سلب اوست. ما بعدا باید بگوییم: مفهوم پایه چیست؟

بعضی از مفاهیم دوگانه ما پایه دارد. تا می گوئید وجود یا ذهنی است یا خارجی، ذهنیت را باید با خارجیت معنی

کرد. علت و معلول را برخی گفته اند دوگانه است. دوگانه پایه دارد. وجود و عدم پایه کیست؟

وجود است که با عدم معنی پیدا می کند، بود است که با نبود معنی پیدا می کند.

جواز و امکان هویتا معنای ثبوتی دارد در عین حال که دو نفی در آن خوابیده است.

از امکان شروع نمی کنیم، چون امکان و لا امکان را بگویید، باید بگویید چه امکانی مراد است؟ چون امکان معانی متعددی دارد.

ما داشتیم توضیح می دادیم که چگونه به معنای امکان می رسیم؟

امکان خاص یعنی: لا ضرورة الوجود و العدم. و منظور امکان عام نیست.

بر این اساس باید چه کنیم؟ باید از مفهوم حتمیت شروع کرد.

کل ذات و فرضانه صم نسبنا الیه وجوده و او صفته، اما این یکون ..

این طرحی است که ما طرح کرده ایم. این هم یک طرح است.

هر طرحی که روان تر ما را به واقع می رساند، باید آن طرح را پی گرفت.

این طرح ما برای این که پایه واقعی مساله را پیدا کنیم و ما را به واقع برساند، بهتر است.

بوعلی یکجا سلبا و ایجابا توضیح می دهد که این هم طرح خوبیست. و آن را باید پی گرفت.

مساله وجوب در فلسفه اسلامی به دلیل مواجهه با وجود خدایی که بی نهایت است و همیشه هست، روبرویند، این ادبیات برایشان جدی شده است.

در کندی مفهوم وجوب پیدا نکردیم. بلکه از فارابی شروع می شود و البته اندکی، هست.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۷۷۵ (۶) (۱۴۰۱، ۷، ۱۷ / ۱۲ ربیع الاول / یکشنبه)

طرح دیگری در تقسیم مواد ثلاث بیان کردیم که به نظرمان این درست است.

حتی می شود از دست قضا یا بودن هم خلاص شد. کل ذات چه اقتضایی دارد. که باید ترمیم هایی شود.

طرح سوم

که ما با یک دوگانه ای روبرویم: ۱. ضرورت ۲. جواز یا لا ضرورت.

این طرح، دست را خیلی باز می کند. که بعد بینیم انواع ضرورت ها داریم و انواع جوازاها داریم.

این طرح دوگانه خوبست ولی به فضای بحث ما نمی خورد. که قرار است یک سه گانه به نحو حصر عقلی داشته باشیم. بقیه می شود مفصلات بحث.

معتقدم که همان طرح دوگانه کافیهست. اصل بحث اینجاست و همه ضرورت ها را میگیرد و همه جوازاها را می گیرد و دست باز می شود برای کل کار. فقط باید توضیح داد که چنین چیزی بنیادش دوگانه.

که به نظرم این یعنی: شکستن کل فضاها. و به همین خاطر ما همان طرح سه گانه ای که گفتیم را طرح می کنیم.

این طرح دوگانه ضرورت و جواز یا لا ضرورت، آنقدر عام است که هر بحثی در آن می گنجد، حتی مباحث معرفت شناسانه در آن می گنجد. ولی آقایان بنا دارند بگویند: اصول کیفیات این سه است.

ولی اصلش این طرح دوگانه است.

به نظرم واقعیتین طرح و حقیقی ترین طرح این دوگانه است و اصلش این است که ضرورت و لا ضرورت. که ضرورت عام شامل وجوب و امتناع می شود. و حتی ضرورت ذاتیه و بالغیر را می گیرد.

لا ضرورت هم یعنی: امکان.

فقط باید یک وقت حوصله کنیم و نسبت امکان به نحو ثبوتی با لا ضرورتی که به نحو سلبی گفته شده است چگونه است. و الا اصل بحث روشن است و سامانش راحت است. درست مثل این که یک بحث تقسیمی داریم: وجود رابط و مستقل...

گرفتاری ما این است که مقسم ما الموجود است و این سبکی بحث می کنند. ولی به نظرم این طرح سوم دوگانه ذیل الموجود می گنجد. و حتی ضرورت ذاتیه را هم شامل می شود.

تعریف مواد ثلاث

حال که به سه گانه ای رسیدیم، از دل این تقسیم می توانیم به تعریفی برای مواد ثلاث دست پیدا کنیم:

۱. وجوب: آن چه که وجود برایش ضروری باشد.

۲. امتناع: آن چه عدم برایش ضروری است.

۳. سلب ضرورت وجود و عدم از شیء.

این تعریف از دل تقسیمی که گذشت به دست آمد.

«و الذى يعطيه التقسيم من تعريف المواد الثلاث:

أن وجوب الشئ كونه وجوده ضروريا له

و امتناعه كونه عدمه ضروريا له

و إمكانية سلب الضرورتين بالنسبة إليه

فالواجب ما يجب وجوده

و الممتنع ما يجب عدمه

و الممكن ما ليس يجب وجوده و لا عدمه»

این که علامه از دل تقسیم، تعریف در آورد، کار درستی است و می شود این گونه به تعریف اشیاء دست یافت.

البته این تعریف، حقیقی نیست. چون تعریف حقیقی زمانی است که مجهولی را برای ما معلوم کند. در حالی که اینجا مواد ثلاث جزء اموری است که معنایش بدیهی است.

تعریف شرح الاسمی

دو گونه شرح الاسم دارند:

۱. آن که تعریف واقعی است، اما قبل از هل بسیطه.
۲. معنی حاضر است در ذهن، اما ما جستجو می کنیم که ببینیم که چه لفظی آن معنا را می رساند. مثلاً انسان معنایش واضح است، می گوییم: بشر هم همان معنی را می رساند.

نهایه الحکمه، ص ۱۳۸

ابتدای بحث واحد و کثیر می گوید: این تعریف، تعریف لفظی است و معیار این تعریف لفظی را هم می گوید:

« فالحق أن تعریفهما بما عرفا به - تعریف لفظی یراد به التنبیه علی معناهما - و تمییزه من بین المعانی المخزونة عند النفس - »

در این شرح الاسم دومی، بنا بر رسیدن به تعریف حقیقی نیست، بلکه قرار است از آن چیزهایی که می دانیم، الفاظی را پیدا کنیم که آن معنی را برساند.

توضیح استاد درباره شرح الاسم

گاهی شرح الاسم هایی است که تعریف مفاهیم ارتکازی است.

شیخ اشراق یک طرح دارد به نام: تعریفات مفهومی. درباره تعریف حدی و رسمی اشکال می گیرد و می گوید امکان رسیدن به آن نیست و....

اما تعریف مفهومی به کار گرفتن از معانی ارتکازی در ذهن.

اما شرح الاسم انواعی دارد:

گاه هیچ افزوده ای ندارد.

گاه ارتکازات ذهنی ما جمع می شود. مثلاً مفهوم سفر: که معنایی از آن در ذهن داریم، ولی باید عناصر اصلی اش در بیاید و آن ها به عنوان شرح الاسم بیاید.

کسانی که کارهای حقوقی می کنند یا در فرهنگ عمومی موثر هستند و...

باید دقت کنیم، شرح الاسم معانی متعددی دارد، اما آقایان معمولاً زمانی می گویند شرح الاسم که معنایی افزوده ندارد.

گاهی اوقات شرح الاسم عناصر آن معرف را هم بیان می کند.

در فلسفه گاهی اوقات شرح الاسم صرفاً لفظی نیست، بلکه گاه تحلیلی هم هست.

شیخ اشراق به همین تعریف های لفظی عنوان حد و رسم داده است. اما حد و رسم مفهومی.

بسیاری از مواردی که علامه تعبیر به شرح الاسم می کند، مرادشان همان شرح الاسمی است که هیچ افزوده ای بر معنای معرف ندارد.

شیخ اشراق می گوید: من می توانم به لحاظ ذهن بگویم این مفهوم چه مولفه هایی دارد، ولو این که هیچ ناظر به خارج نباشیم...

بعضی از این تعاریف لفظی، بیش از حد لفظ است و گاه توضیح افزوده ای دارد.

الان صحبت فقط در ذهن است.

علامه نمی خواهد بگوید این تعاریف، مثل بشر برای انسان باشد. بلکه یک نحوه توضیح افزوده ای دارد. توضیحاتی می دهد که آن مشخص شود. این توضیحات عناصر و مولفه های موجود است که آن مشخص شود.... اینجا مذاقه های صورت گرفته است در باره وجوب و امکان و.. که مذاقه بیشتری صورت گرفته است و مذاقه می شود درونش نشان داده شود.

علامه می گوید: این تلاش، چون نسبت به امر بدیهی است، لذا می گوئیم تعریف لفظی. چون تعریف حقیقی نیست، پس تعریف لفظی است. گرچه مثل انسان و بشر نیست.

ما در هر معقول ثانی یک جهتی داریم که یک مفهومی پدید آورده است. که باید التفات دهیم به همان جهت موجود در آن. ..

اساسا این معانی معقول ثانی چه نسبتی با خارج دارد؟ اما این که معقول ثانی چگونه باید فهمید که بدیهی هست یا خیر؟

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۷۷۶ (۷) (۱۸، ۱۷، ۱۴۰۱ / ۱۳ ربیع الاول / دوشنبه)

واجب ما يجب وجوده، ممتنع ما يجب عدمه و الممكن ما لا يجب وجوده و لا عدمه

علامه: این تعریف، از باب شرح الاسم است و تعریف لفظی است.

چرا تعریف حقیقی نیست؟

چون در تعریف حقیقی یک تصور مجهولی داریم که به وسیله آن، امر مجهول و معرف برای ما واضح می شود. علم تصویری نداشتیم، پیدا کردیم. معمولا تعریف حقیقی این گونه است. اما چون ضرورت و لاضرورت جزء بدیهیات اولیه است و نیاز به کسب ندارد، و تعریف ندارد و بلکه تعریف دیگران به آن نیاز است، لذا این تعریف، تعریف حقیقی نیست و جزء تعریفات لفظی است.

«و هذه جميعا تعريفات لفظية من قبيل شرح الاسم - المفيد للتنبيه و ليست بتعريفات حقيقية - لأن الضرورة و اللاضرورة من المعانى - البينة البديهية التى ترسم فى النفس ارتساما أوليا - تعرف بنفسها و يعرف بها غيرها»

دو نقد از استاد به بیان علامه

نقد اول: به تعریف لفظی دانستن تعاریف مواد ثلاث

گاه در تعریف لفظی می گویند: در حد بیان لغوی است، مثل این که انسان را می شناسیم، اما بشر را نمی دانیم.

اما آیا تعریف لفظی در اینجا در همین حد است؟

استاد: خوبست یک دسته بندی کنیم.

۱. تعریف لفظی در حد لفظ است، و بیش از آن نیست. بشر را همان انسان می دانند.

۲. تعریف لفظی ای که در دل تعریف، مولفه های موجود در مفهوم را مشخص می کنیم. ولو آن مفهوم را ارتکازا

داریم. مثلا مفهوم انسان بر فرض که در خارج هم نباشد. بلکه به تحلیل مفهومی مثلا برسیم به این که مفهوم

انسان موجودی است که روی دوپایش ایستاده است.

اینجا تمام تلاشی که می کنیم، برای این است که آن معنایی که به صورت ارتکازی داریم، مولفه هایش چیست؟

علامه گفته است: امکان یعنی: سلب ضرورتین.

وجوب: آن چه وجود برایش ضروری است.

در معنی چه داریم: یک شیء داریم و وجود و نسبتی که با وجود دارد. بر این اساس، وجوب وجود چه شد؟

در آن چهار عنصر وجود دارد. حال بگویید تعریف لفظی، ولی واقعا به این مولفه های چهارگانه رسیدیم: وجود، شیء،

نسبت به وجود، ضروری بودن نسبت.

یا ممکن را می گوییم: آن چه که به وجود و عدم نسبت لا ضرورت دارد.

محتوای اولیه:

وجوب الشیء: کون وجوده ضروریا له. وجود، شیء، نسبت، ضرورت.

این ها عناصر مفهومی است.

امتناعه: شیء، عدم، نسبت شیء با عدم، ضرورت این نسبت. که می شود امتناع یا واجب العدم.

چرا دقت نکنیم و خوب نگوییم. فرض کنیم که اصلا بحث در حیطه معنی است و هیچ نسبتی با خارج ندارد...

همین باعث می شود که مذاقه ها پیش بیاید...

کل مفهوم را تلاش کردیم بگوییم: کل شیء یا کل ذات...

اینجا در تعریف این مواد هم داریم مذاقه عقلی می کنیم. به نظرم اگر کسی بخواهد خوب مذاقه کند، تمام این ها را

بیاوریم. نگوید تعریف نیست، بلکه تعریف هست، اما تعریف منطقی که با آن معنای ناشناخته ای را نمی دانیم، را

بدانیم، این گونه تعریف نیست.

نقد دوم: نقد به بداهت مفهوم واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود

به نظرم اینجا بین واجب الوجود و وجب و ممکن الوجود و امکان یک خلطی شده است.

اصل ضرورت بدیهی است بر فرض، اما ضرورت الوجود هم بدیهی است؟ یا ضرورت العدم هم بدیهی است؟!

فرض کنید که وجود و عدم و ممکن هم بدیهی باشد، اما آیا ضرورت وجود و عدم و لا ضرورت الوجود و العدم هم

بدیهی است؟

علامه فرمود: چرا این تعریفات لفظیه حقیقی نیست، چون ضرورت و لا ضرورت بدیهی است.

استاد: بین ضرورت و لا ضرورت با ضرورت الوجود و العدم و لا ضرورت الوجود و العدم، بدیهی است.

بداهت این ها از کجاست؟

مگر این که با دقت هایی روشن شود و توضیح دهیم که این ها معنایشان بدیهی است.

حتی اگر به خارج هم پیوند بزنیم و این ها را در خارج به صورت واضح بیابیم، اما به لحاظ مفهومی در ذهن هم آیا بدیهی است؟

استاد: تعاریفات لفظیه بر می گردد به معانی که در ذهن است. که حتی شامل مفاهیم و ارتکازات عرفی ما هم می شود و ربطی به حقایق هم ندارد.

مثلا آقایان در باب بخت مفهومی دارند، در حالی که بخت واقعیتی ندارد، ولی مفهومی دارند در ذهن.

بعد از این که این بحث را انجام دادیم، بر می گردیم و دوباره درباره بداهت معقولات ثانیه فلسفی بحث خواهیم کرد. استاد: این تعاریفی که علامه فرمود، عناصر مفهومی دارد و ما با مذاقه به آن رسیدیم. همین مذاقه ها را در ناحیه مفهوم در نظر بگیریم.

ما می گوئیم: این تعاریف لفظی تعریف دقیق مفهومی است. تا جایی که می رسیم به یک مفهوم بسیطی که به خودش شناخته می شود.

اولا: باید مذاقه های مفهومی در تعریف باشد.

ثانیا: که گفته است که ممکن الوجود بدیهی است؟ سلب الضرورتین آن قدر هم واضح و بدیهی نیست و خاص است. بهتر است ما تعریف شرح الاسم یا لفظی را سامان دهیم و تفصیل دهیم که برخی در حد توضیح لفظی است و برخی به مولفه های مفهومی آن اشاره می کند.

این هایی که عرض می کنم، اعتراض به علامه نیست، بلکه اعتراض به دستگاه منطقی است که علامه ناچار است بر اساس آن صحبت کند.

ما می گوئیم باید تفصیل داد و تعریف لفظی گاه در حد بیان لفظ و مرادفات لفظ است و گاه مولفه های آن را هم بیان می کند.

دو نقد در بیان علامه داشتیم:

۱. درباره تعریف لفظی. که باید تفصیل داده شود.

۲. درباره این که ضرورت الوجود و العدم و لا ضرورة الوجود و العدم، این ها به چه دلیل بدیهی هستند؟

ما در همین بیان علامه در تعریف واجب به چهار مولفه و مفهوم رسیدیم. آیا این شد بدیهی؟! بله یک جزئش ضرورت است، و چون این بدیهی است، پس واجب الوجود هم بدیهی است؟

بیان استاد

ما این مفاهیم را از کجا می گیریم؟ وحدت، کثرت، وجوب، امکان، خارجیت و.. سایر معقولات ثانیه فلسفی، ..
نوعا معقولات ثانیه فلسفی، مناشئ خارجی دارند. ما به شهود عقلی و به فهم عقلی، این ها را می یابیم. اصلش اینجاست،

کسی می گوید: موتور را دزدیدند، می بینیم که هست، می گویم: موتورم که هست.

این هستی را کجا یافتیم؟ در خارج.

یا اگر به بچه می گویند: شکلات آنجاست. می رود می بیند که نیست، می گوید که آنجا نیست.

این معقولات ثانیه فلسفی را باید در خارج جستجو کرد. می گوئیم: عقل شهودی در دل شهودی این ها را می یابد.
چه شهود خارجی حسی، چه شهود درونی (وجدانیات) که باید بشود و می شود و.. در دل همه این ها به شهود عقلی، معقولات ثانیه فلسفی فهم می شود.

تمام معقولات ثانیه فلسفی در خارج وجود دارد و عقل ما آن ها را در می یابد.

که گاه از خود خارج گرفته می شود مثل همین مثال هایی که زدیم.

که گاه مفهوم را در ذهن می آوریم و بعد در ذهن به این نتیجه می رسیم که این هست. در بحث وجود ذهنی گفتیم که چون ناظر به خارج است با مذاقه روی آن می توانیم به واسطه آن حقایقی ناظر به خارج را درک کنیم.

عقل تحلیلی بعد از شهود عقلی، شروع به تحلیل می کند و این ها را افراز و جدا می کند.

معمولا مفاهیم فلسفی، مفاهیم پایه ای و بدیهی هستند. سرش چیست؟ باید بحث بدهت را بکنیم و توضیح دهیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۷۷۷ (۸) (۱۴۰۱، ۷، ۱۹ / ۱۴ ربیع الاول / سه شنبه)

در باب معقولات ثانیه فلسفی، ما وصل به خارج هستیم و آن ها را مستقیما از خارج می یابیم.

فهم ضرورت: وقتی آتشی را زیر پارچه بگذاریم، چه می فهمیم؟ حتما می سوزد. و اگر زمانی بگذرد، می گوئیم: حتما تا الان سوخته است.

پارچه ممکن است بسوزد یا نسوزد. برخی چیزها اصلا امکان سوختن ندارد و لذا می گوئیم: امکان سوختن ندارد.

این که الان در بسته است، دستگیره را می کشم، اگر مانعی نباشد، حتما در باز می شود. این حتما را از کجا می گوئیم؟ چون یک ضرورت و حتمیتی در خارج هست.

ما این ها را در شهودمان می یابیم: حتمیت، ضرورت، تأکد و ... همان خارج می فهمیم.

پارچه به حسب خودش امکان دارد بسوزد، اما فلزی که امکان سوختنش نیست، او ممتنع الاحراق است. این ها همه وصف است...

جهاتی است آنجا که معمولا توضیح داده ایم: حقایق فلسفی، حیثیاتی است در دل اشیاء. بعد به شهود عقلی آن را از آنجا در می آوریم. گه گاهی بلافاصله حتمیت را می یابیم، و گاه در ذهن و بررسی ذهنی متوجه می شویم که آنجا یک ضرورتی هست.

آقایان خیلی می گویند: سفیدی و سیاهی را بالحس می یابیم، و بعد کلی می کنیم.

..

البته یک فرق دارد معقولات ثانیه فلسفی از سنخ معنی هستند، ابتدا جزئی هستند و بعد آن را کلی می کنیم.

این نوع معانی، نوعاً معانی بدیهی است و صدرا در اسفار، ج ۱، ص ۸۴ می گوید: ضرورت و وجوب و همه معانی فلسفی، این گونه اند که بدیهی هستند.

بوعلی می گوید: این ها معانی عامه ای هستند که بدیهی هستند.

استاد: بداهت چیست؟

معیار بداهت

در فلسفه فلسفه در فصل اول به تفصیل توضیح داده ایم معیار بداهت را. برخی به بساطت و برخی به اعمیت و برخی بالحس و الشهود و برخی وجدانیات و ...

استاد: یک خلطی شده است که شیخ اشراق کرده بود که چون بالحس می یابیم...

مفاهیم بالاجمال و الارتکاز می یابم، مثلاً مفهوم سفیدی، که به کلی آن رسیدم. این کلی است و یک معنی است. شیخ اشراق می گوید: این معنی را که آوردید، چون بالحس یافتید، بدیهی است.

آفایان که بحث بداهت می کنند، به چی اشاره می کنند؟ ..

استاد: ابتدا یک معنای ارتکازی دارید که آن را بعداً باز می کنید. این امر ارتکازی را که باز می کنید در آن چیست؟ به لحاظ تفصیلی در دل او چه چیزی وجود دارد؟ در دل انسان: جوهر، جسم، نام، حساس، متحرک بالاراده و ناطق هست. گرچه معنای اجمالی انسان را از چند نفر انسان به دست آوردم.

کسانی که بحث بدیهی و نظری می کنند، در دو مقام ایستاده اند: ۱. اجمال. ۲. تفصیل.

انسان را باید با جسم نام تعریف کرد. آن چه که شیخ اشراق گفت، این بداهت اولیه محل بحث ما نیست. ...

همین حرف را به لحاظ وجود هم می گوئیم، ضرورت هم می گوئیم...

مساله از این به بعد شروع می شود:

چه معیاری است که بگوییم عند العقل این بدیهی است و مبتنی بر چیز دیگری نیست.

مهم این است که با تحلیل و باز کردنش چیست؟ برخی گفته اند: بساطت معیار است و برخی گفته اند: عمومیت معیار است و برخی گفته اند: نفس ذات قابل تحلیل نباشد، معیار است.

اصل این است: ذات خود شیء و مفهوم و معنایی که در ذهن داریم، خودش چه اقتضایی دارد؟ اگر در نهادش چند چیز باشد، بدیهی نیست. اما اگر خودش باشد و خودش، یعنی: آن مولفه ای که با آن معنی می شود و یک مولفه است، که خودش است و متصور بنفسه است، می شود بدیهی.

معقول بنفس ذات، که بساطت و اعمیت از لوازم آن است.

که من وقتی به آن مفهوم نگاه می کنم، درون آن جز خودش هیچ چیز دیگری نیست و درون آن اجزائی وجود ندارد. ما تمام مفاهیم فلسفی که داریم، مفاهیم پایه ای مثل ضرورت و لاضرورت و مثل وجود و عدم و وحدت و کثرت و.... این مفاهیم، حیث در درونش خوابیده است.

در مقام تحلیل عند العقل جهت اصلی که در اوست، تنها جهتی است که در اوست. همان یک جهت است که او را، او کرده است. یک معنی در اوست که آن را، آن معنی کرده است و هیچ چیز دیگری که در آن نیست.

این ها مفاهیم پایه ایست که در آن نمی توان چیزی پیدا کرد جز حتمیتش. این باعث شده است که برخی بگویند: اعمیت یا بساطتش باعث بداهتش است.

لا ضرورت

دو تحلیل دارد:

۱. نبود ضرورت. اگر این باشد، فرع بر ضرورت است. که ضرورت پایه است.

۲. امکان. اگر آن را به شکل ثبوتی در نظر بگیریم. که باید بعداً توضیح دهیم که چگونه از دلش لا ضرورت، امکان ثبوتی در می آید. فرض کنیم که امکان ثبوتی داریم. امکان هم یعنی: می شود باشد یا نباشد. می خواهد باشد یا نباشد.

تا این را می گوئید: اگر معنای اول لا ضرورت را که عدم ضرورت است بگیرید، اگر این گونه بگوئید، لا ضرورت می شود یک معنی، که اگر در آن چیزی نباشد، می شود بدیهی. ولی برخی می گویند: اندکی تاخیر از وجود دارد، لذا فرع وجود می شود، و دیگر بدیهی اولی نمی شود. اما اگر لا ضرورت را فرع ضرورت می شود.

معنای جواز برای لا ضرورت، یک ارتباط حتمی با ضرورت دارد. جواز خودش یک معنی است و در آن نفس امکان و جواز خوابیده است. در جواز، حتمیت و قطعیت نیست. ضرورت در آن نیست. معنای جواز، بدیهی است و در آن جز جواز، عنصر دیگری نیست.

تعریف دوری در بدیهیات اولیه

اگر معنایی بدیهی اولی شد، در این صورت اگر تعریفی برای آن ارایه شود، تعریف دوری می شد.

این دوری بودن در دستگاه خودمان است نه آن گونه که علامه فرمود دوری می شود.

اصل وجوب و لا ضرورت یا امکان، این اصل، اگر بخواهیم توضیحی دهیم که شخص بهتر بفهمد، می گوئیم: تو که این را داری، همان جهت را داری، لذا نمی شود تعریف کرد. تنها راه این است که دسته ای از لوازم همراه آن را در توضیح معنی بیاوریم.

اینجا اگر تعریف شود، طبق اصطلاح قوم دوری می شود، ...

ما اینجا باید چه کنیم؟

- برخی می گویند: ضرورت به لا ضرورت توضیح داده شود و لا ضرورت به ضرورت. این که می شود دوری.

- طبق اصطلاح ما: مذاقه هایی داریم و دسته ای از مفاهیم داریم که بدیهی هستند، اما لوازمی دارند که اگر بخواهید این لوازم را بگویید، موجب انتقال است، اگر به شکل واقعی به آن نگاه شود. مثلاً: تطارد بین ضرورت و امکان هست. می توان گفت: ضرورت آنی است که امکان در آن مطرح نیست. هر چه توانستید از لوازم بیاورید، اشکالی ندارد و به این شکل می شود تعریف را ادامه داد.

این را می توان به عنوان یک راه جدید در منطق باز کرد. در عین حالی که آن مفهوم معقول بنفسه است و بدیهی است و تعریف حقیقی ندارد.

اگر کسی عنوان داد این تعاریفات دوری است، بر اساس تعریف حقیقی این ها دوری هستند. در تعریف حقیقی باید واقعا جزء ذات و ذاتیاتش باشد. که این ها نمی تواند جزء ذات و ذاتیاتش باشد.

باید اصطلاح تعریف را توسعه داد و آن را منحصر در تعاریف حدی و رسمی ندانست. بلکه می توان تعریفی با عنوان تعریف لوازم باز کرد. که بوعلی آن را گفته است.

بوعلی جوهر را بسیط گرفته است، و گفته است: برخی از تعاریف امور بسیط به عوارض، کمتر از تعریف حدی نیست. مثلاً: ضرورت تطارد با امکان دارد، می تواند یکی از لوازم ضرورت باشد که در تعریف آن آورده شود.

تعریف به لوازم می کنیم تا برای ما ممتاز شود. حتی اگر ده لازم بیاوریم.

تعریف به مثال چه می کند؟ گاه می گوئیم: درخت چیست؟ با مثال درخت را تعریف می کنند.

صدرا می گوید: با ۸ نوع می شود تعریف کرد. که یکی از آن هشت نوع، تعریف به تقسیم است. در تعلیقه بر حکمت اشراق می گوید: بالقسمه، بالمثال، بالحد، بالعرض ...

در تعریف بدیهیات چه راهی دهیم؟

می توان تمام مفاهیم را به لوازم تعریف کرد. حتی مفاهیمی که بدیهی اولی است. که با این کار آن را به چشم می آوریم. کسی که در ندارد، در ذهنش می آید، اگر مبهم دارد، روشن می شود، اگر در ذهن دارد و برایش مبهم نیست، می خواهیم به او بگوییم دقیقاً به این خصیصه و جهت اشاره دارد.

بدهت معنایی، نفس الامری است و ربطی به منِ عالم ندارد و... برای منِ عالم چه کار کنیم؟

ممکن است یک امری بدیهی نفس الامری باشد، اما منِ عالم به آن رسیده باشم. فی حد ذاته خودش و خودش هست، پس عقل آن که می یابد، خودش را می یابد، آن گاه که یافت. بوعلی در اصل عدم تناقض که همه می دانیم، اما گاهی هست که شخصی در آن ابهام دارد، لذا آن را توضیح می دهد و اثباتش می کند.

برخی می گویند: همه این ها عند العقل هست. ولی ما می گوییم: برخی را از خارج می گیریم. ..

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ۷۷۸ (۹) (۱۴۰۱، ۷، ۲۳ / ۱۸ ربیع الاول / شنبه)

توضیحی درباره تعریف و تنبیه بدیهیات

این مساله تعریف شرح الاسم و شرح اللفظ را صدر در ج ۱، ص ۸۳ و ۸۴ آورده است و علامه هم ناظر به آن است. تعریف وجودی که صدر گفته است، خیلی مفید است. تعریف مفهومی که شیخ اشراق گفته است که این هم خیلی مهم است و کمک می کند.

عمدتاً تلاش شیخ اشراق این است که تعاریف اجمالی...

در بسایط و بدیهیات در دستگاه منطقی ای که داریم، دست ما بسته است و عملاً نمی توان شرحی داد و توضیحی داد. اینجا باید چندراه را طی کرد. انواع تعریفات. که صدر در حاشیه بر اشراق، ص ۶۱ نسخه سنگی آورده است که هفت نوع تعریف را آنجا آورده است.

راه هایی را باید برای رسیدن به کار، طی کرد.

همین که از معانی عامه است، یک نوع دسته بندی است. نوع نگاه اثر دارد. همین که ضرورت در برابر امکان قرار می گیرد، مقابل امکان بودن، یکی از لوازم را گفتن است که خیلی اثر دارد.

یک راه برای تعریف، تعریف به مثال است که برخی آن را کم گرفته اند. این تعریف به نظرم یکی از طبیعی ترین و راحت ترین راه برای وارد کردن کسانی است که با فضای فلسفی خیلی آشنا نیستند، به فلسفه است.

در مثال لطف مساله را خیلی خوب می توان فهمید. مثل مثال پارچه ای که زدیم و برای فهم ضرورت.

این ها جزء معانی عامه بدیهی اند و روح کارشان این است که هویتا به ذاتشان فهم می شوند. دیگران با او مشخص می شود، اما او خودش با خودش فهم می شود. یک ذات و هویت واحده است بسیاری از مفاهیم پایه فلسفی این گونه هستند نه هر مفهومی. نوعا این مفاهیم تک حقیقتی است و خودش است و خودش.

این را می دانیم و لذا متوجهیم که ضرورت جزء بدیهیات است، اما گاه نیازمند به تنبیه است. اما این که این تنبیه لزوما باید لفظی (مثل انسان و بشر) باشد آن گونه که دیگران گفته اند؟

خیر. لزومی ندارد. بلکه باید راه باز کنیم،

۱. یکی از آن ها تعریف بالمثال است. اگر دقیق و درست باشد، چون ذات در آن فرد وجود دارد، خیلی عالی است و آن فرد بالذات را به چشم می آورد.

۲. راه دومی که داریم از راه تقسیم است. که اگر کسی این کار را بکند، خودش یک نحوه تعریف به ما به دست می دهد. مرزها با خود همین تقسیم روشن می شود. ولو این که این تعاریف، تعاریف حقیقی به آن معنی نیست. لالتنبیه خیلی عالی است تعریف به تقسیم. برای لالتنبیه خیلی عالی است.

باید آن را به یک فهم عقلانی برسانیم از آن دقت ها. در تقسیم مذاقه خوابیده است. تقسیم های با بنیاد را می گوییم. خود این راه است، چرا این راه را بندیدیم. البته در بسایط به گونه ای تقسیم کنیم که این بسایط خودش را نشان دهد.

معانی ارتکازی که از خارج گاه گرفته ایم، ارتکازی اجمالی است. تفصیل گاه در نهادش خوابیده است و گاه ... در بسایط مذاقه هایی باید باشد که دقیقاً روشن کند که چه می خواهیم بگوییم.

۳. آنجایی که می خواهیم به شکلی تعبیری می کنیم: نهاد یک شیء مشخص است، اما برای واضح شدن، با لوازم ذات آن را روشن می کنیم. اما همین که می گوییم: ممکن آن است که در آن هیچ ضرورتی نباشد، تطارد با واجب روشن می شود. این که تنبیه داده شود... و عقل از ذاتش می فهمد که این بدیهی، معنایش این نیست که لوازم داریم.

بعداً می گوییم: از معانی عامه است، این بیان نکته ای درباره آن است. این هم یک راه است، و اگر بتوانید لوازم متعدد را بگویید، بعضی از مواقع به حدی می شود که کمتر از تعریف حقیقی نیست. دلیلش هم این است که شما از چند طرف خیز گرفته اید تا بخورید به یکی...

راه ها را باز بگذاریم، ولی این به ما اقتدار می دهد. درست تعریف می کنیم، با حساب است، ولی حسابش این قدر است.

معتقدم باید اینجا بگوییم: این ها از حقایق بدیهی اولی است، که نهاد عقل، نهاد این مفهوم یا این معنی یا این ذات است که ذات به خارج هم می خورد. لذا معقول به نفس است. و عقل آن را به خودش می یابد.

۴. ما راه تعریف لفظی را نمی بندیم. مثلاً: تأکید، حتمیت، وجوب، را در تبیین ضرورت می آوریم. این هم یک راه است، که با تعابیر متعدد شخص را می کشانیم به آن معنی. اینجا ماحصل علمی ندارد، فقط می خواهیم با این روش بکشانیم به آن معنای اصلی.

اما راه های قبلی ماحصل علمی هم دارد. راه چهارم قرار نیست امر افزوده ای نسبت به آن شیء داشته باشد...

آن سه راه، راه خوبی است و ما عملاً می توانیم از این سرمایه ها استفاده کنیم.

به نظرم این تعریفات، لزوماً دوری هم نیست و چون با دقت گفتیم و در آن نکته هست.

اینجا اجلی شدن برای عقل روی نمی دهد. اینجا تنبیه به شخص داده می شود. یعنی: معنی روشن است، و تنبیه کمک می کند که به آن معنی بهتر برسید.

این مفاهیم چون بدیهی است، مرکوز عند العقل است. که ما با این تعابیر تنبیه بر آن معنی داده ایم.

بچه ها هم حتی هست و نیست را می فهمند، نه به لفظ فهمیدن. بلکه حقیقتی را فهمیده اند که این ها را به اینجا می کشاند. لذا ما مفاهیم را از خارج گرفته ایم.

آقایان عمدتاً می گویند: این مفاهیم فلسفی را از خارج نمی یابیم، بلکه بالحس اموری را می یابیم بعد این مفاهیم را در ذهن و بالعقل می یابیم.

اما به نظر ما: این مفاهیم را از خارج می یابیم. .. با او نفهمید، او را به خود فهمید. این ها منبّه است. که بوعلی گفته است: اصل عدم تناقض برای کسی که آن را منکر است، نیاز به تنبیه دارد.

این تنبیه ها آیا بر آن نهادش چیزی می افزاید؟ یا این که آن نهاد این مفاهیم را خود داریم، و این تنبیه ها، آن را برای ما واضح می کند.

آن نهادش نزد ما حاضر است، لذا معقول بنفس ذاته، و آن در نهاد ما وجود دارد.

این نکاتی که گفتیم، تنبیهش مذاقه هایی را ایجاد می کند. این توضیحات را اگر در فضای مختصاتی مطرح کنید، یعنی خیز بر می دارید تا آن را واضح کنید.

سوالی جدی هست که همیشه در کارهای فلسفی باید باشد: این که:

چرا بحث امکان و ضرورت و لازمورت، باید جزء بحث های فلسفی قرار بگیرد.

آقایان گفته اند: اصل عدم تناقض پایه فلسفه است و...

بوعلی می گوید: این اصل اگر بخواهد بحث شود، کجا باید بحث شود؟ می گوید: جنس این بحث به گونه ایست که اگر جایی از آن بخواهد بحث شود، فلسفه است.

همین سوال را درباره مفاهیم ضرورت و لازمورت و امکان مطرح می کنیم که چرا این ها باید در فلسفه بحث کرد؟ تصدیقات و تصورات بدیهی، جزء مسایل علم نیست. اما وقتی به مسایل علم نگاه می کنیم:

آن هایی که در قد وقامت موضوع علم مطرح می شوند، مسایلی که با قید طبیعی و قید ریاضی مطرح می شوند، جزء مسایل فلسفی قرار نمی گیرند.

دسته ای از تصورات و تصدیقات داریم که خیلی کلان هستند. موضوع فلسفه موجود بما هو موجود است، دسته ای از مفاهیم مثل وحدت و کثرت و ضرورت و لازمورت و دسته ای از تصدیقات مثل اصل عدم تناقض و... می بینیم که این ها عام هستند و ... صدرا در اسفار ج ۱، ص ۸۳ گفته است: بعد از وجود و شیء، اقدم تصورات به لحاظ عمومیت، ضرورت است.

این ضرورت و لا ضرورت همه چیز را می گیرد و قید خاصی هم ندارد. به لحاظ عام بودن این مفاهیم، باید جزء مباحث فلسفی قرار گیرد. با توجه به این لحاظ که گفته شد: این ها چون بدیهی هستند، جزء مسایل علم قرار نمی گیرند، ولی اگر بخواهند جزء مسایل قرار بگیرند، جزء کدام مساله قرار می گیرند؟ جزء فلسفه. چون خیلی عام هستند. استاد: اگر قید و تخصص ریاضی و طبیعی بخورد، می شود برای علوم مادون، ولی اگر بدون این قیود باشد، می شود جزء مسایل فلسفه. تخصص ریاضی مثل زوجیت و فردیت و... تخصص طبیعی مثل نور و ... و تخصص منطقی

اگر می بایست بحث شود، باید در فلسفه بحث شود.

پس معانی عامه که بوعلی دارد، ضرورت جزء این معانی عامه است. این معانی عامه خیلی از کارهای ما را حل می کند.

ما گفتیم این بحث باید در فلسفه قرار بگیرد. و حتی علوم دیگر هم وامدار او شوند. ضرورت را در علوم دیگر هم داریم ولی این بحث وامدار فلسفه است.

حتی اگر کسی هم دعوا دارد، آن گونه که در اصل عدم تناقض اختلاف است و برخی قبول ندارند، همان طور که این بحث باید در فلسفه صورت بگیرد، این دست از مباحث از ضرورت و لا ضرورت، باید در فلسفه قرار بگیرد. چه بحث های تنبیهی، و چه بحث های دیگری و...

کل مفهوم یکی از این سه خواهد بود، این اگر بدیهی باشد، جزء فلسفه نیست، ولی جزء مبادی فلسفه است.

دست ما را باز می کند و جنس کار را روشن می کند، بسترش منطقی نیست، بلکه بسترش فلسفی است و باید مراقب بود که فضای منطقی بر فضای فلسفی حاکم نشود.

این ها گفته شد تا پایه درست شود که این بحث ها باید در فلسفه پیگیری شود.